

و بشکوات ابدی مبتلا گردند چادشاه ظالم همچون بنایست عا
 که بر روی برف نهند هر آنی اساس آن بنای آفتاب عدالت گوی
 که آخته گردد و بناستندم شود و برزگان خرد و دان اند که خرد و پخته
 از غیب برزنی که نیکو خرابی بخیر روی مهور نتوان کرد و از پای
 ملی که از دست موری خیر بیاید سفره سلیمانی ترتیب نتوان بود
 ساز خودی که هر سوش از مال مظلومان بی خواستند مال
 ان خزانة زار نباشد چال شراب که از خون دل بچارگان برکنند
 از خنده ان خمر که ریخونین حاصل نیاید و از نشتان ان خمر خمار الام
 و اسقام نژاید از در اذ فقری که بغارت برند دروغ دادوی توان
 ساخت و از گمنه دواچی که بتاراج از محتاجی بر بایند بازش سینه
 شهر یابی حاصل نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بی سامان با
 مانع تر تضامن شود و جوشی که از وج که ایمان بربان سازد و ان
 تیغ بلا نکرده و بلکه از سهام حوادث امان صاحب دولت و لای امان تان
 یانت که بیاطن پاک درویشان صافی دل نپا آرد و در و موصل آنها
 مقاصد و مرام بلند ستمی را دست داد که در وقت توجه اسفاره

و انتمام احوال و اخطار بدر قراره از خاطر معیان بر سر و سگال
 خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که در
 از خاطر بی سرو پایان تاج بخش طلبید تحت خلافت مستقر بادشاه
 شد که فیض از باطن که ایمان تو انکر دل بر پوزه کرد **نظم** بر در سینه
 رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افر شامنت
 خشت زیر سر در تارک هفت اختر پای او دست قدرت نگر و
 نصب صاحب جاهی **منبت** کشتان سعادت از بی جای کلان
 خوشترام و ششبد زیر تیر کام استنب صبح داد هم شام بر طولی صافی
 نند که نهضت با پای غمیش کجای صلاح حاله فراغبال عاجز
 شکسته بال باشد و عنایت لم نریلی معوض کیت با پای و نمند
 جهان بجای ابرش آفتاب و شقره خشک ماه در بقیه تسخیر و مغوذ
 تذلیل کیتی مستانی کشند که در میدان معدلت در رفت نصب
 السبق از خرد و ان عالی مقدار بوده باشد و تیغ احوال سلطین
 گذشت و مشاهده دولت روز افزون حضرت صاحب قرآن
 ظل یزدانی مشاهده عدلست بر تحقیق انمغی و تقدیر تو این عوایی

و انچه